

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۲۰

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۳ / ۱۸

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۲۰، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

چند نهان داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را

خنده بیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را

بسته بدان است در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را

دیده قطار شترهای مست
منتظرانند کشاننده را

زلف برافشان و در آن حلقه کش
حلق دو صد حلقه رباینده را

روز وصالست و صنم حاضرس
هیچ مپا مدت آینده را

عاشق زخمست دف سخت رو
میل لبست آن نی نالنده را

بر رخِ دفِ چند طپانچه بزن
دم ده آن نایِ سِگالنده را

ور به طمع ناله برآرد رباب
خوش بگشا آن کفِ بخشنده را

عیب مکن گر غزل ابتر بماند
نیست وفا خاطرِ پرّنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

چند نهن داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی هستی چرا آن خنده و شادی اصیلت را پنهان کرده‌ای و آن را بیان نمی‌کنی؟ چرا آن ماه درخشان و مبارک زندگی در تو طلوع نمی‌کند؟ چرا آن را پنهان کرده‌ای و انرژی زندگی از تو ساطع نمی‌شود؟ [آیا می‌دانی این من‌ذهنی کمال‌طلب و مرادطلب سبب نخندیدن و عدم ارتعاش تو به زندگی‌ست؟! تو با ایجاد سبب‌های ذهنی، حس شرم، حقارت و احساس ناقص بودن دنبال مرادهای این‌جهانی می‌روی و فقط با به‌دست آوردن همانیدگی‌ها و کام گرفتن از آن‌ها و رسیدن به پندار کمال خود می‌خندی و شاد می‌شوی! اگر اجازه دهی فضای درونت گشوده شده و ماه بینهایت و ابدیت خدا در تو طلوع کند این انرژی شادی و مبارک و بی‌درد از تو مرتعش خواهد شد.]

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

خداوندا، اگر «روی تو» به عنوان حضور یا فضای گشوده‌شده در انسان خودش را نشان دهد، انرژی و برکاتی که از آن ساطع می‌شود می‌تواند صدها شاه من‌ذهنی قوی و مغرور را تبدیل به بنده فضاگشا و لطیف کند. ارتعاش خنده و شادی تو او را به شاه معنوی تبدیل کرده و می‌تواند به بینهایت و ابدیت تو زنده شود. [اثرگذاری سازنده در جهان مستلزم این است که ما درک کنیم زندگی در همین لحظه می‌خواهد به صورت ماه و شادی از ما طلوع کند و ما نباید با من‌ذهنی کمال‌طلب و مرادطلب جلوی او را بگیریم. ما باید به‌طور کلی ماجراهایی را که ذهن نشان می‌دهد رها کنیم.]

خنده بیاموز گل سرخ را

جلوه کن آن دولت پاینده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

ای انسان، وقتی تو به شادی اصیل زندگی زنده می‌شوی و زندگی در تو می‌خندد، این خنده حقیقی را به گل سرخ بیاموز چراکه گل سرخ باوجود این‌که زیباست اما زیبایی‌اش جاودانه

نیست. تو جنس حقیقی جاودانه ذات خود را در هر باشنده‌ای از جمله گل سرخ به ارتعاش درآور تا او نیز ذات خودش را بشناسد.

بسته بدان است در آسمان

تا بکشد چون تو گشاینده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

در آسمان درون و فضای یکتایی، در لطف خدا به این دلیل بسته است که گشاینده‌ای مانند تو را به سوی خود بکشد و تو را آگاه کند تا فضا را در اطراف اتفاق، فرم و بی‌مرادی‌های این لحظه بگشایی، صبر، شکر، پذیرش، پرهیز و رضا داشته باشی و بدین ترتیب روزن درونت باز شود.

دیده قطار شترهای مست

منتظرانند کشاننده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

قطار: صف شتران

همه انسان‌ها عاشق مست بوده و مانند شترهای مست در صف انتظار، دنبال کشاننده و هدایتگری مثل مولانا هستند که با ارتعاش زندگی بتواند زندگی را در درون آن‌ها بیدار کند. [فضاگشایی و دانش مولانا دو کشاننده مهم و اساسی برای عاشقان آماده‌ای هستند که طلب زنده شدن به خدا را دارند. آن‌ها از طریق قرین ارتعاش زندگی را می‌گیرند و به زندگی مرتعش می‌شوند.]

زلف برافشان و در آن حلقه کش

حلق دو صد حلقه رباینده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

حلقه رباینده: کسی که در نوعی مسابقه حلقه را با نیزه برآید.

خداوندا، زلفت را برافشان و از طریق جلوه زیبایی و عشق انسان‌های عاشق را که روی خود کار می‌کنند، فضا را گشوده و طلب زنده شدن به تو را دارند و زلفت را می‌بینند از این حلقه‌ها به طرف خودت بکش تا حلق و دهانشان به سوی تو باز شده و از برکات زندگی بخورند و کام بگیرند.

[اگر کسی به عشق ارتعاش کند از طریقِ قرینِ دهان انسان‌های دیگر را به‌سوی عالم غیب باز می‌کند. ما با فضاگشایی زلف‌های معشوق را می‌بینیم و حلقه‌هایش را پیدا می‌کنیم، ما حلقمان را به‌سوی غذای همانیدگی‌ها، تایید و توجه از جهان بیرون باز نکرده و در کارگاه خداوند هستیم تا او هشیاری‌مان را آزاد کند.]

روزِ وصالست و صنمِ حاضرست

هیچ مپا مدّتِ آینده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

مپا: منتظر مباش

همین لحظه روز وصال و زنده شدن به زندگی است، و خداوند حاضر است، تو منتظر آینده مباش. اما ما در زمان مجازی در پندار کمال هستیم و می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان را کامل کنیم تا لایق زنده شدن به خدا شویم. [این لحظه هرکسی لیاقت دارد چراکه خود خداوند است که می‌خواهد بر ذات خودش در ما قائم شود. فقط ما نباید با من‌ذهنی مرادطلب، کمال‌طلب و سبب‌ساز که همه چیز حتی زنده شدن به خدا را به آینده توهمی موکول می‌کند خود را از اتحاد و وصال خدا محروم کنیم.]

عاشقِ زخمست دفِ سختِ رو

میلِ لبست آنِ نی نالنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

زخم: زخمه، ضربه

انسان بالقوه عاشق بوده و در من‌ذهنی شبیه دفِ سخت‌رو و نی نالنده است. به عبارت دیگر او مانند دفِ ست که رویش سخت است و می‌خواهد درد هشیارانه بکشد تا لطیف شود و مانند نی نالنده‌ای ست که از او ناله درد من‌ذهنی شنیده می‌شود درحالی‌که او باید به‌وسیله لب‌نایی نواخته شده و آهنگ زندگی سر دهد.

[اینک ما با مرکز عدم و فضاگشایی آگاه شده و می‌گذاریم زندگی چهار بُعد ما را بنوازد، اگر تابه‌حال ناله، سخت‌رویی و ستیزه‌کردیم تا سطح من‌ذهنی سفت شود، حال با سیلی‌های زندگی درد هشیارانه می‌کشیم تا خداوند ساز ما را بزند.]

بر رخِ دَفِ چند طپانچه بزن دم ده آن نایِ سِگالنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

طپانچه: ضربه، سیلی

سِگالنده: جوینده، اندیشه کننده

خداوندا، بر روی این دَفِ من‌ذهنی چند سیلی بزن، من فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز می‌کنم تا این دَفِ زده شود و هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد گردد. من صبر می‌کنم و فضا را می‌گشایم تا تو در این نایِ پُر از اندیشه‌ام بدمی و مرکز از فکرهای همانیده پاک شود و من بتوانم از اندیشه‌های همانیده، شکایت، انتقاد و انواع خصوصیات و ویژگی‌های من‌ذهنی رها گردم و تو مرا بنوازی.

ور به طمع ناله برآرد رباب خوش بگشا آن کفِ بخشنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

رباب: نوعی ساز موسیقی

ای انسان، اگر در اثر صبر، شکر و فضاگشایی‌های پی‌درپی به زندگی هشیار شده و از جنس هشیاری مطلق و حضور شدی، فضای درونت نواخته می‌شود و زندگی اختیارت را دردست گرفته و تو را در آغوش می‌کشد؛ وقتی زندگی تو را مثل ربابی نواخت و خودش را از طریق تو بیان کرد در این صورت با زندگی همکاری کن و تا آن‌جا که مقدور است دستان بخشنده‌ات را باز کن و ذکات روی خوبت را بپرداز و تمام توان، استعداد، امکانات، پول و وقتت را در راه پخش آگاهی و ارتعاش زندگی بگذار.

عیب مکن گر غزل ابتر بماند نیست وفا خاطرِ پرنده را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

ابتر: ناقص

خاطر: خطاب یا واردی که بر دل گذرد و نیاید.

اگر درست غزل را متوجه نشدی و با ابزارها و دلایل ذهنی گوش کردی و فکر می‌کنی که این غزل ناقص است، عیب مگیر و انتقاد نکن چراکه آن «خاطرِ پرنده» نیروی زندگی بود که از طریق من حرف زد و این‌گونه غزل را تمام کرد.

[او در این غزل گفت: «اول همچون دف سیلی می‌خوری، بعداً زندگی تو را در آغوش می‌گیرد و مثل رُبَاب می‌نوازد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند از این به بعد تو کَفِ سَخَا را باز کن و اجازه بده فراوانی زندگی از طریق تو پخش شود.» آیا هنوز فکر می‌کنی غزل ناقص بوده‌است؟!]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۲۰

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوحُ الْقُدُسْ گوید بی‌مَنَشْ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

یک مطلب دیگر هست که تو ای انسان باید بدانی اما گفتن آن با من [یعنی مولانا] نیست و جبرئیل آن را بدون واسطه برایت می‌گوید.

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

تو ای انسان این حقیقت را دریاب که من و غیرِ من این راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو به‌عنوان هشیاری حضور که امتداد خدا و از جنس او هستی باید آن را به گوشِ خود بگویی. در این مورد یعنی از جنس خدا بودن من هم مانند تو هستم و یکی هستیم.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰)

درست مانند زمانی که به خواب می‌روی که درواقع از من‌ذهنی رها می‌شوی و به‌سوی من اصلی خود برمی‌گردد. [هنگام فضاگشایی نیز از من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش رها شده و روی هشیاری

خود قائم می‌شویم.]

چو فرموده‌ست حق کَالصُّلْحُ خَيْرٌ

رها کن ماجرا را ای یگانه

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶)

ماجرا: جنگ و کدورتِ خاطر

همان‌طور که خداوند در قرآن فرموده است: «صلح و آشتی بهتر است»، تو نیز ای انسانی که یکتا و با زندگی «یگانه» هستی، با فضاگشایی و بدون مقاومت و ستیزه، تصاویر و وضعیت‌های ذهنی را رها کن تا به آرامش حضور برسی.

(قرآن کریم، سوره نسا (۴)، آیه ۱۲۸)

«... وَالصُّلْحُ خَيْرٌ ...»

«... که آشتی بهتر است...»

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟

شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

ای انسان، تن تو در جهان بیرونی است و گاه حالش خوب و گاه بد است، اما تو در مرکز خود به چه کاری مشغولی؟ در حال شکار پیغام عشق هستی که از آن‌ور می‌آید؟ یا این‌که خودت شکار همانندگی‌ها شده‌ای؟

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶)

در هر وضعیتی که باشی دوست و رفیق تو یعنی خدا آنجا حاضر و ناظر توست و می‌خواهد خودش را به تو نشان دهد. اما وقتی می‌گوید با من یکی شو تو با ذهن خجالت می‌کشی و خود را بی‌لیاقت می‌پنداری.

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

زندگی مرتب تو را در جهان ذهن بی‌مراد کرد و از هر جهت رفتی تا خوش‌بخت شوی بلا و درد نصیب نمود تا تو را از جهات مختلف همانندگی بیرون کشد و به بی‌جهتی که همان فضاگشایی و زنده شدن به زندگی‌ست بکشانند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

خداوند از وجود انسانی که از جنس خودش و زندگی است و فضاگشایی کرده، مُردگی من‌ذهنی را بیرون می‌آورد بنابراین من‌ذهنی به‌سوی مرگ پیش می‌رود.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

خدا با قانون قضا و کن‌فکان مدام تو را بی‌مراد می‌کند تا نتوانی از همانندگی‌ها زندگی بگیری، سپس با فضاگشایی و صبر و شناسایی تو، او دیگر «تیر حوادث» را به‌سویت نمی‌اندازد و با «عنایتش» از تو «سپری» در برابر حوادث می‌سازد.

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست طالب بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳)

ای انسان، تمام بی‌قراری و ناآرامی تو به‌خاطر این است که از همانندگی‌ها و مرادهای این‌جهانی آرام و قرار طلب می‌کنی. وقتی فضا را باز کنی و دیگر نخواهی به‌وسیله من‌ذهنی به آن مرادها برسی، قرارِ زندگی به‌سمت تو می‌آید.

جمله ناگوارشت از طلبِ گوارش است ترکِ گوارش ار کنی، زهرِ گوارِ آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳)

ناگوارش: سوء هضم، مجازاً تبه روزی، بدحالی
گوار آمدن: گوارا شدن

تمام بدحالی و ناکامی تو از خواستن و خوردن همانیدگی‌هاست. اگر این کار را با فضاگشایی ترک کنی و از مرادهای ذهنی نخواهی قوت جانت شوند، درد هشیارانه بر تو گوارا می‌شود.

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست ور نه همه مرادها همچو نثارِ آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳)

تمام بی‌مرادی‌هایت برای این است که از همانیدگی‌ها مراد می‌خواهی تا من‌ذهنی‌ات را که پندار کمال دارد کامل کنی. اگر فضا را باز و آن پندار توهمی را رها کنی، به زندگی زنده می‌شوی و همه مرادها نثار تو می‌شود.

علّتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

هیچ مرضی بدتر و بزرگ‌تر از پندار کمال که همان توهم کامل بودن و نقص نداشتن من‌ذهنی است در جان تو ای انسانِ خودبین وجود ندارد.

از دل و از دیده‌ات بس خونِ رَوَد

تا ز تو این مُعجِبی بیرون رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعجِبی: خودبینی

باید زحمت بکشی، درد هشیارانه نصیبت شود، صفر شوی و فضا را با صبر باز کنی تا این خودبینی و خودخواهی و بالا آمدن به‌صورت من‌ذهنی و کامجویی مادی از تو بیرون برود.

عَلَّتِ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

بیماری شیطان این بود که گفت: من بهتر از آدم هستم [و بهتر از او می‌دانم] و این بیماری در نفسِ هر انسانی وجود دارد. [همه ما پندار کمال داریم و تصور می‌کنیم چون به کمال مطلوب نرسیده‌ایم لایقِ زنده شدن به خدا نیستیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق

بستیِ مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

خداوندا، هستی و وجودِ ما را بر مبنای تبدیل به «نیستیِ مطلق» خود قرار دادی و مراد اصلی ما را هم با شرطِ بی‌مرادیِ این جهانی بستی یعنی در صورتی به مراد واقعی می‌رسیم که درک کنیم همانندگی‌ها به ما زندگی و مراد نمی‌دهند و از آن‌ها چیزی نخواهیم.

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسان، «جبر» من ذهنی را ترک کن زیرا بسیار «تهی» و پوچ است و به تو القا می‌کند حتماً باید زندانی ذهن باشی. با ترک آن جبر به این نکته پی‌می‌بری که «سِرِّ سِرِّ جبر» در واقع فضاگشایی و از جنس زندگی شدن است.

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

این «جبر جمع تنبلان» و من‌های ذهنی کاهل را که وادارت می‌کند در برابر شناسایی و آگاهی از همانیدگی‌هایت، مقاومت داشته باشی رها کن تا از جبری که هم‌چون «جان» عزیز و گران‌قدر است آگاهی پیدا کنی.

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹)

فایق: مسلط، چیره، برتر

ای انسانی که با پندار کمال گمان برده‌ای زیبا و پیروز هستی و همه دوستت دارند، معشوق بودن را رها کن و به عاشق بودن رو بیاور؛ [یعنی فضا را باز کن و هشیاری به‌تله‌افتاده در همانیدگی‌ها را بیرون بکش تا خرد و شادی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

[شادم که فضا را باز کردم و] خدای من «به مبارکی و شادی» از در درآمد. پس به جهانی رسیدم که مراد من‌ذهنی در آن نیست و مراد اصلی دل و صنع خدا در آن وجود دارد.

مراد دل ز تماشای باغِ عالم چیست؟
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳)

مراد و مقصود دل انسان فضاگشا از تماشا کردن «باغ عالم» این است که با دست مردمک چشم عدم، از رخ خدا و زندگی گلی بچیند و مانند پیغام زندگی که از آن‌ور می‌آید برکات آن باغ را به این جهان بیاورد.

هست پیرِ راه‌دانِ پُر فِطَن جوی‌های نَفَس و تن را جوی‌کَن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

خداوند یا پیر راهنما مانند مولانا که می‌توان با فضای گشوده‌شده به آن‌ها مربوط شد با علم خود جوی‌های همانیدگی و درد را که در من‌های ذهنی و تن و روان آن‌هاست تمیز می‌کنند.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علمِ خدا شد علمِ مَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)

همان‌طور که جوی پر از آلودگی نمی‌تواند به‌خودی‌خود تمیز شود، من‌ذهنی نیز خودش نمی‌تواند خود را از همانیدگی و درد پاک کند زیرا مدام پندار کمال دارد و برای پاک شدن باید از علم و دانش الهی استفاده کند.

کی تراشد تیغ، دسته خویشت را؟

رو به جراحی سپار این ریش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

برای مثال تیغ یا چاقو هرگز نمی‌تواند دسته خودش را بُرد. من‌ذهنی نیز نمی‌تواند پندار کمال را در خود درمان کند. پس برو و اختیار من‌ذهنی را به افراد زنده‌شده به حضور بسپار که مانند یک جراح دردهای آن را درمان می‌کنند و طلب واقعی و فضای گشوده‌شده را به‌جای آن می‌گذارند.

در هر آن کاری که میل است بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

هر کاری مطابق با امیال و آرزوهای من‌ذهنی تو باشد، فکر می‌کنی برای رسیدن به آن قدرت و اختیار کافی داری و می‌توانی انجامش دهی.

واندر آن کاری که میلست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

اما در کاری که مایل به انجام آن نیستی و من‌ذهنیات آن را نمی‌خواهد، «جبری» می‌شوی و آن را به خواست خدا نسبت می‌دهی، درحالی‌که این از فریب‌کاری پندار کمال تو و از حیثیت بدلی توست.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

گرچه ناز کردن با پندار کمال و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و احساس بی‌نیازی از خدا از شکر هم شیرین‌تر به‌نظر می‌رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من‌ذهنیست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

آن راه نیاز، راه فضاگشایی و احتیاج به رحمت ایزدی و نیاز به وجود قضا و کن‌فکان در زندگیست. پس ناز کردن، آمدن به ذهن و سبب‌سازی در آن را ترک کن و با باز کردن فضا از خواب ذهن بیدار شو.

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲)

گاهی قصد و نیت تو برای انجام کارها یا به‌دست آوردن چیزهای این‌جهانی درست از آب درمی‌آید و با هدف‌گذاری به آن می‌رسی.

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیت را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳)

طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در کاری درست از آب درآمد، حرص و طمع سبب شود باز دلت همان هدف را نیت کند اما این دفعه ممکن است خدا و زندگی نیت تو را بشکند و تو را بی‌مراد کند.

ور به کَلّی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴)

اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر آرزوی تو را خدا بی‌مراد می‌گذاشت و در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها ناکامت می‌کرد قطعاً ناامید می‌شدی و دیگر هیچ‌وقت بذرِ امید و آرزو در قلبت نمی‌کاشتی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

انسان‌های عاشق خدا و زندگی زمانی که بی‌مراد بشوند و به مقصود این‌جهانی نرسند، با رضا و فضاگشایی می‌فهمند وقت رسیدن به مراد آن‌جهانی یعنی باز کردن فضا و آگاه شدن از زندگی و باخبر شدن از مولا یعنی خداوند است.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای کسی که سرشت و ذات تو از جنس خداوند است، تو این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.» پس بدان که بی‌مرادی و ناکام ماندن از مرادهای این‌جهانی، درواقع راه‌نمای رسیدن به بهشت یکتایی است زیرا سبب عمل کردن برخلاف دیدِ من‌ذهنی می‌شود که سختی زیادی به همراه دارد.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹)

انسان‌های صادق که من‌ذهنی دارند نیز توسط زندگی بی‌مراد و ناکام می‌شوند و شکست می‌خورند، اما ناکامی آن‌ها کجا و ناکامی عاشقان کجا؟

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و ناچاری است یعنی کوشش کرده‌اند به مراد خود برسند اما بی‌مراد شده‌اند. درحالی‌که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته و دستگاه همانندگی و پندار کمال را شکسته و در کارگاه صنع خدا نیست شده‌اند.

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شِکری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

بنابراین عاقلان بندگان هستند که با زور و اجبار خدا را اطاعت می‌کنند اما عاشقان خدا با انتخاب خود فضاگشایی می‌کنند و با خرسندی و رضایت شیرینی تبدیل شدن به زندگی را می‌چشند.

اُتِیا کَرهًا مَهارِ عاقلان

اُتِیا طَوْعًا بَهارِ بیدلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی‌میلی به سمت خدا بیایید» افسار عاقلان است یعنی من‌های ذهنی کاهلند و

با زور و اجبار پس از بی‌مرادی‌ها تسلیم می‌شوند. اما «از روی رضا و خرسندی و با اطاعت کامل به‌سوی خدا بیایید» بهار انسان‌های عاشق و بی‌دل است که آسمان درونشان با فضاگشایی بی‌نهایت شده است.

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»
«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

هرکه ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکس به‌سبب تنبلی و کاهلی، صبر پیشه نکند و شکرگزاری به‌جا نیاورد «پای جبر» را می‌گیرد و از روی نادانی خود را مجبور به ادامه همین حالت یعنی ماندن در ذهن و همانیدگی‌ها می‌بیند.

هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر روی آورد و کندی و عدم درک من‌ذهنی را پیش گیرد خود را به بیماری پندار کمال مبتلا کرده و رنجور می‌شود و این بیماری بالاخره سبب مرگ او در ذهن و سپس مرگ جسمی خواهد شد.

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

خداوند کشش طلب حقیقی را در وجود تو به امانت گذاشته است، آگاه باش که هر طالبی، سزاوار مطلوب خویش است، بدین معنا که اگر فضا را بگشایی، طالب ذات اصلی خودت

خواهی شد و در این صورت سزاوارِ زنده شدن به خداوند می‌شوی اما اگر با من‌ذهنی فضا‌بندی کنی، سزاوارِ پندار کمال می‌شوی.

عام می‌خوانند هر دم نام پاک
این عمل نکند، چو نبود عشق‌ناک

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳۸)

مردم هر لحظه نام پاک خداوند را به زبان می‌آورند و از خدا کمک می‌خواهند، در حالی که اگر با مرکز همانیده و خاصیت‌های من‌ذهنی از جمله فضا‌بندی، ناله و شکایت همراه باشد، عشق‌ناک نیست و تأثیری ندارد.

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر ذره‌ای سعی و تلاشِ تو، با صبر، حزم و فضا‌گشایی در جهت شناسایی من‌ذهنی و نظارت بر اعمالش، اضافه شود، در ترازوی خداوند محاسبه شده و در زندگی تو تأثیر می‌گذارد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مسیرِ زنده شدن به هشیاری حضور، راهی است بی‌پایان که هر چه پیش روی، این فضا گشوده‌تر می‌شود و راه ادامه خواهد داشت، پس این «صدر» مجلس و مقامِ بالای معنوی که ذهن از طریق پندار کمال به تو نشان می‌دهد را کنار بگذار و به آن توجه نکن چرا که «صدر» تو در همین راه است نه در رسیدن به موقعیتی که ذهن به تو نشان می‌دهد. [در این راه بی‌پایان باید مرتب با فضا‌گشایی همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و بیندازی.]

بعد از آن این دو به بی‌هوشی روند

والد و مولود آنجا یک شوند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۳)

وقتی انسانی که به علت نرسیدن شرابِ زندگی خمار آلود است فضا را در اطراف اتفاقات

می‌گشاید، از جنس فضای گشوده‌شده می‌شود و در این می‌کده فضای یکتایی هشیاری بر هشیاری قائم شده، والد و مولود که نماد خداوند و انسان است هردو «بی‌هوش» می‌گردند یعنی با هم یکی می‌شوند.

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۴)

زمانی که از طریق فضاگشایی و شراب فضای یکتایی، ارتباطِ مطربان که نماد انسان‌های فضاگشا هستند با من‌ذهنی قطع شده و به زندگی زنده شدند، «شادی و درد» با هم «آشتی» کرد. همان‌موقع ترکِ ما که همان فضای گشوده شده‌است، مطربان فضاگشا را بیدار کرد تا با شوق و طرب‌انگیزی‌شان، سازِ زندگی را بنوازند و شادی بی‌سبب، عشق، خرد و برکات زندگی را در جهان مادی پخش کنند.

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او

روی تُرُش سازم از او، بانگ و فغان آرم از او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

زمانی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی فضای درونم گشوده می‌شود و به حالتی می‌رسم که از شدت خنده می‌خواهم منفجر شوم، تأمل می‌کنم و آگاه می‌شوم که من‌ذهنی خودم و دیگران ناراحت و نگران شده و واکنش نشان می‌دهند، پس خنده‌ام را از آن‌ها پنهان می‌کنم، به‌ظاهر روتُرُش و عبوس می‌شوم و درمقابل من‌های ذهنی «بانگ و فغان» برمی‌آورم.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود

خنده نهان کردم من، اشک همی‌بارم از او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

لاغ: شوخی

اگر با کسانی که برحسب من‌ذهنی عبوس و روتُرُش هستند، شوخی کنی و بخندی، دعوا می‌کنند و تو را بی‌غیرت می‌شمارند، چون با وجود دردها و مسائلِ من‌ذهنی، شادی و می‌خندی! پس من خنده‌ام را از آن‌ها پنهان می‌کنم و به‌ظاهر گریان می‌شوم تا خودم را از آن‌ها حفظ کنم.

[قانونِ کن فکان، «خنده» است و زندگی می‌خواهد از طریق انسان بخندد تا زیبایی، نظم و سامان را به این جهان بریزد.]

خواهی که ز معده و لبِ هر خام‌گریزی پرگوهر و روتلخ همی‌باش چو دریا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶)

روتلخ: اخمو

اگر می‌خواهی از تأثیرِ قرینِ انسان‌های خامی که در من‌ذهنی هستند، در امان باشی، باید هم‌چون دریای پرگوهری باشی که موج‌های آن مانع دزدیدن گوهرهایش می‌شود، یعنی زمانی که با انداختن همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی، پرگوهر شدی، روتلخ و جدی باش تا من‌های ذهنی از تو دوری کنند.

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶)

قرین: همنشین

دل آدمی بی هیچ گفت‌وگویی و به‌طور پنهانی خو و سیرت هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد. چنان‌چه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده و مرکزش همانیده‌است، انرژی مخرب منتقل می‌کند و چنان‌چه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می‌بخشد و زندگی را به ارتعاش درمی‌آورد. [پس اگر می‌خواهید برحسب زندگی بخندید و برحسب همانیدگی‌ها گریه نکنید باید مراقب قرین باشید.]

جز عنایت که گشاید چشم را؟ جز محبت که نشاند خشم را؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

جز فضاگشایی و عنایتِ خداوند چه کسی می‌تواند چشمِ عدم‌بین انسان را باز کند؟ جز عشق و محبتِ خداوند چه کسی می‌تواند آتش خشم، هیجانات و دردهای من‌ذهنی انسان را فروبشاند و شفا دهد تا به خودش و دیگران ضرر نرساند؟ [قرین‌هایی هم‌چون انسان‌ها، کتاب‌ها و برنامه‌های تلویزیونی می‌توانند چشمِ عدم انسان را ببندد. هیچ‌چیزی اثرگذارتر از قرین نیست.]

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟

وَاللّٰهُ ز سرکه رویی، تو هیچ بَرَنبندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

سرکه رویی: ترش رویی، بی دماغی

بَرَبستن: سود بردن، بهره مند شدن

ای کسی که همچون سرکه، رو ترش و عبوس هستی، چه می شود اگر تسلیم باشی و بگذاری زندگی از طریق تو بخندد؟! به خداوند سوگند که از روی عبوس و کام خواهی و مرادخواهی های ذهن که از طریق پندار کمال است، به هیچ جا نخواهی رسید.

ای لولیانِ لالا، با لا پَریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط

ای زیبارویان «لا لا» که از طریق لا کردن کامها و مرادجویی های من ذهنی برحسب همانیدگی ها، به فضای گشوده شده پریده اید. شما از شر هیولای پندار کمال و من ذهنی راحت شده و از چون و چند و سبب سازی های ذهن فارغ و آسوده گشته اید.

هین بیا ای جانِ جان و صد جهان

خوش غنیمت دار نقدِ این زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۹)

ای جان همه جانها و جهانها، آگاه باش و زمان گذشته و آینده را رها کن و فرصت این لحظه را که نقداً در اختیار توست، غنیمت بشمار.

در مدُزد آن رویِ مه از شبروان

سر مکش زین جوی، ای آبِ روان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۰)

خداوندا از تو می خواهم تا زمانی که در شب ذهن هستم رویت را از من نپوشانی، پس از مرادجویی من ذهنی اجتناب کرده و فضا را در اطراف بی مرادی ها باز می کنم. ای آب حیات بخش زندگی مسیرت را از این جوی تنم برنگردان و چهاربعدم را سیراب کن.

تا لبِ جو خندد از آبِ معین
لب لبِ جو سر برآرد یاسمین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۱)

آبِ معین: آبِ جاری و زلال
تا لبِ جوی تنم از آن آبِ گوارایی که از فضای گشوده شده به جانم میریزد، خندان شود و اطرافِ آن، سراسر گلِ یاسمن دربیاید.

چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست
پس بدان از دُور کآنجا آب هست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۲)

هرگاه در دور دست‌ها بر کناره جویباری، گیاهانِ سرسبز و خرم دیدی، پس بدان که قطعاً در آنجا آب وجود دارد. به عبارت دیگر هرگاه انسانی را دیدی که زندگی‌اش سرشار از شادی، آرامش و خوش‌بختی است، پس بدان که آبِ زندگی درونش را آباد کرده‌است.

گفت: سیماهم و جوّه کردگار
که بُود غَمّازِ باران، سبزه‌زار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۳)

غَمّاز: بسیار سخن چین، در اینجا به معنی آشکارکننده.

خداوند فرمود: ظاهر و زندگی بیرونی انسان‌ها انعکاسِ مرکزشان است. همان‌طور که، وجودِ سبزه‌زار نشان‌دهنده این است که باران باریده‌است. [اگر جایی، به صورت فردی و جمعی وضعیت بیرونی، خراب هست بیانگر این است که انسان‌ها در آنجا اجازه نمی‌دهند باران رحمت به زندگی‌شان ببارد، آن‌ها در مقابل بی‌مرادی‌ها تلخ شده و با فضا‌بندی، مقاومت نشان می‌دهند.]

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱)

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ ...»

«کافران را به نشانِ صورتشان می‌شناسند ...»

[انعکاسِ من‌ذهنی در کارهای بیرونی و صورت ظاهری انسان، نمایان است.]

گر ببارد شب، نبیند هیچ کس
که بُود در خواب هر نفس و نفس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۴)

اگر شبی باران ببارد، کسی آن را نمی بیند چون همه در خواب هستند. [انسان با دیدِ ذهنش نمی تواند بارش رحمت الهی را ببیند].

تازگیِ هر گلستانِ جمیل
هست بر بارانِ پنهانی، دلیل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۲۵)

طراوت و شادابی هر گلستان زیبا، دلیل بر بارش بارانی پنهان است که با دیدِ ذهن نمی توان آن را تشخیص داد. به عبارت دیگر آباد شدن و پیشرفتِ زندگی در بیرون، تجلّیِ بارش رحمت و عنایت خداوند، در درون انسان است.

زورِ جانِ کوه کن، شَقِّ حَجَر
زورِ جانِ جان، در اِنْشَقَّ الْقَمَر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۷۸)

شَقِّ حَجَر: شکافتن سنگ
اِنْشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه

قدرتِ من‌ذهنیِ کوه کن، در شکافتن سنگ است، اما قدرت انسانِ فضاگشا، ماهِ من‌ذهنی را دو نیم می کند، به طوری که خودش را از زمان روان‌شناختی گذشته و آینده جمع کرده و در این لحظه ابدی ساکن می شود، پس با چالش‌ها و بلاهایی که پندار کمال بر سرش آورده، دست و پنجه نرم نمی کند و با دید همانیدگی‌ها خودش را به دردسر نمی اندازد.

هر که او را مُقتدا سازد، برست
در مقامِ امن و، آزادی نشست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۷)

مُقتدا: پیش‌نماز، رهبر، پیشوا

هرکسی که فضا را بگشاید و زندگی را پیشوا و «مقتدا»ی خود قرار دهد، از سلطهٔ من‌ذهنی و پندار کمال رها شده، دیگر به‌سوی کام‌طلبی و مراد‌طلبی ذهن نمی‌رود، بلکه وارد فضای

امنیت و «آزادی» فضای گشوده شده می شود.

تا کُنِی مَرّ غیر را حَبَر و سَنِی
خویش را بدخو و خالی می کُنِی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنِی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز و کار کردن روی خودت، به من های ذهنی دیگران کمک کنی، آن ها را تغییر دهی و به دانایی و بزرگی برسانی، خود را هم چون من ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می شوی. [اگر می خواهی به دیگران کمک کنی، باید ابتدا خودت به زندگی زنده شوی تا بتوانی از طریق قرین، زندگی را در آن ها به ارتعاش دریاوری.]

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان در من ذهنی، به جای آن که تمرکزش روی زنده کردنِ مردۀ من ذهنیِ خود، به هشیاری حضور باشد، به فکرِ کار کردن روی دیگران و زنده کردنِ مردۀ من ذهنیِ آن ها است و ایرادهای خودش را رها کرده.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسان آگاهی که می داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می گوید:] ای چشمان من، تو به جای آن که به حال دیگران گریه کنی، بنشین و مرکز همانیدهات را ببین، به دردهای ناشی از همانیدگی هایت نگاه کن و به حالِ زارِ خودت گریه کن.

این حروف حال هات از نسخ اوست عزم و فسخت هم ز عزم و فسح اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۱)

نسخ: نسخه برداری از روی کتاب، نوشتن

احوال متغیر تو هم چون حروفی ست که توسط قلم دل تو که در دست قضا و کنفکان خداوند است، نوشته می شود. حتی این که در من ذهنی، عزم و قصد انجام کاری را داری اما منصرف می شوی، از تصمیم و اراده خداوند است.

جز نیاز و جز تضرع راه نیست زین تقلب هر قلم آگاه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۲)

تضرع: زاری

[حال که دانستی قلم احوال تو در دست خداوند است و هیچ چیز از خواست و اراده او خارج نیست،] پس تنها راه این است که با زاری و درماندگی احساس نیاز کرده و قضاوت و مقاومت را صفر کنی چرا که جز خدا هیچ کس از وضعیت انسان و چگونگی تبدیل او به هشیاری حضور که توسط قلم قضا و کنفکان نوشته می شود، آگاه نیست.

این، قلم داند ولی بر قدر خود قدر خود پیدا کند در نیک و بد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۳)

این قلم، می داند که حال و وضع او را خداوند می نویسد، اما به قدر و اندازه ای که صبر داشته باشد و فضاگشایی کند. انسان قدر و ارزش خودش را در نیک و بد پیدا می کند؛ به عبارت دیگر هرگاه فضا را باز کرده و از جنس زندگی می شود بهتر می بیند و هرگاه با قضاوت و مقاومت به عنوان من ذهنی بالا می آید گلستان رضا خراب می شود.

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب شایسته کسی است که با فضاگشایی، مرکزش را عدم کرده و با کمک حزم و صبر مواظب باشد اختیارش به دست همانیدگی‌ها نیفتد و در فضای پرهیز با مرکز عدم، مالک خودش باشد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبدا خواسته‌های من‌ذهنی اختیارت را به دست بگیرند و تو را براساس همانیدگی‌ها، خشمگین، رنجیده و پر از درد کنند. این ابزار اختیار من‌ذهنی را از خودت دور کن و اختیارت را به دست بزرگانی هم‌چون مولانا بده.

حافظان را گر نبینی ای عیار

اختیارت را ببین بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۱)

عیار: مخفف عیار به معنی جوانمرد

ای جوان‌مرد، اگر نگهبانانی که مرتب تو را بی‌اختیار می‌کنند، نمی‌بینی، به اختیارت نگاه کن که چگونه با هشیاری جسمی در دام همانیدگی‌ها اسیر شده و در اثر کم شدن همانیدگی و بی‌مرادی‌ها تو را خشمگین و رنجیده می‌کند، درواقع اختیاری از خودت نداری. [پس اختیار من‌ذهنی‌ات را بی‌اختیار کن و فکرها را که براساس همانیدگی‌ها بلند می‌شوند جدی نگیر و براساس آن‌ها عمل نکن، بلکه انصتوا را رعایت کن.]

در تضرع جوی و در افنای خویش

کز تفکر جز صور ناید به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۹)

حال که نمی‌توان خداوند را از طریق تصویر ذهنی و تشبیه یافت، باید او را در زاری و اقرار به ندانستن و نتوانستن با ذهن و در نتیجه فنا کردن من‌ذهنی جست‌وجو کرد چراکه با بلند شدن و فکر کردن به‌عنوان من‌ذهنی، چیزی جز اوهام و تصاویر ذهنی پدید نمی‌آید، پس نباید براساس آن‌ها فکر و عمل کرد.

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگون کردن

انسان عاشق نسبت به احوال دنیا و آنچه که ذهن به او نشان می‌دهد، خفته است و اهمیتی بدان نمی‌دهد و هم‌چون قلمی در دست زندگی، با تسلیم کامل، می‌چرخد و از این رو به آن رو می‌شود.

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا

هرگاه من‌ذهنی از راه پندار کمال انسان را ناامید کرد، چاره‌ای جز فضاگشایی و پناه بردن به خداوند نیست؛ چراکه او چارهٔ هر دردی است. «مسّ» ناامیدی من‌ذهنی را، هشیاری نظر به «طلا»ی حضور تبدیل می‌کند.

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰)

اگر من‌ذهنی داری و نمی‌توانی با مرکز همانیده به‌سوی «کعبهٔ لطف» که همان فضای گشوده‌شده است پرواز کنی، پس ناتوانی و بی‌چارگی‌ات را به زندگی بسپار و طالب حقیقی باش تا زندگی با قضا و کن‌فکان چارهٔ تو شود.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمتِ کَلّی، قوی‌تر دایه‌ای است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱)

گریه و زاری‌ای که از سرِ طلب و شوق زنده شدن به زندگی است سرمایه قوی و ارزشمندی است و رحمتی که از سوی زندگی می‌آید، شامل همه می‌شود و همچون دایه قوی و دلسوزی است.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

«دایه و مادر»، به دنبال «بهانه» می‌گردند که ببینند «طفل» چه موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر دهند. [خداوند نیز منتظر است تا انسان به نمی‌دانم خود پی ببرد و آگاهانه ناموسِ صد من حدید و پندار کمال را صفر کند و با فضاگشایی، زاری کند و طلب حقیقی داشته باشد].

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

خداوند نیازهای شما را به صورتِ طفلی گرسنه آفرید که شما با اقرار به ندانستن و نتوانستن به ناله درآیید تا آن‌گاه شیرِ لطف و رحمتش بجوشد و پدیدار شود.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

اَدْعُوا: بخوانید

خداوند فرمود: من را با فضاگشایی به مرکزیت بیاور و لحظه‌ای بدون زاری و طلب من مباش. با تواضع و فروتنی روی خودت کار کن تا شیرِ مهر و آب حیاتِ او جاری شود، ابتدا چهار بعدت را سیراب کند و سپس از تو به این جهان بریزد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ۚ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید) نیکوترین نام‌ها (که این دو نام هم از آنهاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»

هُوْی هُوِی باد و شیرافشان ابر
در غم ما آند، یک ساعت تو صبر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمت انسانند. به عبارت دیگر زندگی لحظه‌ای از ما غافل نیست و تمام فکر و ذکرش این است که با رحمت خود دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نشنیده‌ای؟
اندر این پستی چه بر چفسیده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در آسمان فضای گشوده شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستی من‌ذهنی چسبیده‌ای و فضا را باز نمی‌کنی؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

و رزق شما و هرچه به شما وعده شده، در آسمان [در فضای گشوده شده] است.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

اگر در راهی که روی خود کار می‌کنی خشمگین شدی و یا کاری که انتظارش را نداشتی انجام دادی و صدایی از درون تو را ناامید کرد؛ این ترس و ناامیدی خود را باید ناشی از آوازِ غولِ من‌ذهنی بدانی که گوشِ تو را می‌گیرد و به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده‌شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنسِ زندگی شده‌ای.

هر ندایی که تو را حرصِ آورَد

بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که برای حرص می‌آورد و می‌گوید با چیزهای این‌جهانی همانیده شو، آن‌ها را به مرکزت بیاور و از آن‌ها کام بگیر،
آن ندا بانگِ گرگِ من‌ذهنی و پندار کمال است که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بَدَرَد.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رسیده‌ست

غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵)

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روحِ خودم در تو دمیدم. اشاره به آفرینشِ آدم است.

دَمِ ایزدی از لحظه‌ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می‌شود و می‌خواهد او را زنده کند؛ اما او با مقاومت جلواش را گرفته‌است. از آن‌جا که این دَمِ ایزدی سازنده است تو باید غمِ کم و بیش را که ذهن ایجاد می‌کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی‌ها غمگین و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشو بلکه ناظر ذهنت باش تا دمِ ایزدی از تو رد بشود و تو را زنده کند.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»
[همین که انسان با فضاگشایی به خداوند زنده شود همه چیز به او سجده می‌کند.]

ای بسا دولت که آید گاه گاه

پیش بی‌دولت، بگردد او ز راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱)

ای بسا ممکن است که گاهی نیک‌بختی به انسان بدبخت و بی‌دولت روی کند؛ یعنی خداوند بخواهد با بی‌مراد کردن او به سراغش بیاید و خودش را به او نشان دهد، اما به علت مشغول بودن انسان برای به دست آوردن مرادهای ذهنی‌اش، و عدم فضاگشایی و رضا، آن دولت از مسیر او، به سویی دیگر برود.

ای بسا معشوق کآید ناشناخت

پیش بدبختی، نداند عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۲)

ای بسا معشوق ناشناخته یعنی خداوند با لباس بی‌مرادی که برخلاف خواسته‌های من‌ذهنی‌ست، به سوی انسان می‌آید، اما آن انسان عاشق و بدبخت با من‌ذهنی، راه عشق‌بازی و ابراز محبت یعنی فضاگشایی را نمی‌داند.

این غلطده، دیده را، حرمان ماست

وین مُقَلَّب، قلب را، سوءالقضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۳)

حرمان: بدبختی، محرومی

غلطده: غلط‌انداز، هرچیز که آدمی را دچار اشتباه کند.

مُقَلَّب: دگرگون کننده، واژگون کننده

سوءالقضا: قضای بد، بدفرجامی

این من‌ذهنی غلط‌اندازنده که به چشم عدم ما عینک غلط می‌دهد و باعث می‌شود ما دچار اشتباه شویم و به دنبال گرفتن مراد از این جهان باشیم، عامل بدبختی و ناامیدی ماست؛ این

همان قضای بد است که ما را از شناخت حقیقت بازمی‌دارد و مرکز ما را به هشیاری جسمی تبدیل کرده و از زندگی محروم می‌کند.

چون بُتِ سنگین، شما را قبله شد

لعنت و کوری شما را ظُله شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۴)

ظُله: سایبان، سایه هر چیز سایه‌دار

ای من‌های ذهنی صورت‌پرست، چون بتِ سنگی، یعنی من‌ذهنی و هشیاری جسمی معبود و قبله شما شد. در این صورت لعنت و نفرین خداوند و بسته شدن چشم عدم هم‌چون سایبان شما گردید؛ یعنی عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت و رحمت خداوند وارد وجود شما نمی‌شود.

چون بشاید سنگتان انبازِ حق

چون نشاید عقل و جان همرازِ حق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۵)

در جایی که شما شایسته می‌دانید که این من‌ذهنی مثل سنگ شریک خداوند شود و به جای فضاگشایی و عبادت بی‌نهایت خداوند او را عبادت می‌کنید و برحسب هیجانات او تصمیم می‌گیرید؛ چرا عقل و جانی که از جنس خدا بوده و از فضاگشایی می‌آید؛ شایسته نباشد که همرازِ خداوند باشد؟

پشه مُرده، هُما را شد شریک

چون نشاید زنده همرازِ ملّیک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۶)

ملّیک: صاحب ملک، پادشاه. از اسماء الهی است؛ در اینجا مراد خداوند و زندگی است.

وقتی پشه مُرده من‌ذهنی با عقل محدودش خود را شریکِ هشیاری حضور می‌داند، چگونه ممکن است انسانی که به بی‌نهایتِ خداوند زنده شده است همراز و هم‌نشینِ خداوند نباشد!

آفتی نبودِ بتر از ناشناخت

تو برِ یار و، ندانی عشقِ باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱)

در این دنیا، هیچ آفتی بدتر از جهلِ من‌ذهنی و عدمِ شناختِ زندگی در این لحظه نیست. با

این‌که تو پهلوی خدا بوده و از جنس او هستی ولی حواست به بیرون، به پندار کمال، ناموس بدلی و کام گرفتن از همانیدگی‌ها است و نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی.

باز چون پروانه نسیان رسید

جاننان را جانبِ آتش کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸)

نسیان: فراموشی

اما دوباره، پروانه فراموشی به پرواز درآمد و روح شما را به سوی آتش شهوات کشید. به عبارتی ما به صورت من‌ذهنی همانیده، مثل پروانه فراموش‌کاری هستیم که خود را به آتش دردها و همانیدگی‌ها می‌زنیم و می‌سوزیم بنابراین می‌گوییم دیگر این کار را نمی‌کنیم ولی دوباره یادمان می‌رود.

کم کن ای پروانه، نسیان و شکی

در پر سوزیده بنگر تو یکی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۹)

ای انسانی که مثل پروانه به سوی آتش شهوت و عصیان میل داری. فراموش کاری، شک و دودلی را کنار بگذار و آخر نگاهی هم به بال و پر سوخته‌ات بینداز. [منظور از بال و پر سوخته، فلج شدن و ازکار افتادن امکانات زندگی و پرواز ما و هم‌چنین بروز هیجانات منفی و بد من‌ذهنی مثل خشم، ترس و کینه در ما است.]

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

اگر نجات پیدا کردی؛ شکر آن این‌ست که هرگز به سوی آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب شیطان است نروی و به دور آن نچرخ.

تا تو را چون شکر گویی، بخشد او

روزی بی‌دام و، بی‌خوفِ عدو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۱)

اگر تو فضا را بگشایی، خداوند مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و تبدیل به فضای گشوده‌شده می‌کند. که این فضای گشوده‌شده از جنس زندگی و شکرگزار بوده و روزی خود را از من‌ذهنی و جهان بیرون نگرفته، بلکه از خداوند می‌گیرد؛ بنابراین روزی او بی‌دام، بی‌ترس و بی‌دشمن بوده و تبدیل به خاصیت‌های من‌ذهنی مثل مانع، مسئله، درد و دشمن نمی‌شود.

شکر آن نعمت که‌تان آزاد کرد

نعمت حق را نباید یاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲)

به شکرانه آن نعمت که خداوند، شما را آزاد کرد باید همیشه حق یعنی فضای گشوده‌شده را یاد کنید.

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار

باز نسیان می‌کشندشان سوی کار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵)

آن‌ها هم‌چون پروانه توبه می‌کنند. یعنی همان‌طور که پروانه یک‌بار به شعله شمع می‌خورد و از آن پرهیز می‌کند؛ ولی این پرهیز را ادامه نمی‌دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله می‌زند تا این‌که بالاخره هلاک می‌شود. انسان‌ها در من‌ذهنی نیز، یک همانیدگی را در مرکز گذاشته و به درد می‌افتند، بنابراین از گذاشتن همانیدگی در مرکز توبه می‌کنند ولی خیلی زود این درد را فراموش کرده دوباره با من‌ذهنی فکر و عمل کرده و به همان درد می‌افتند.

بار دیگر بر گمان طمع سود

خویش زد بر آتش آن شمع، زود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸)

یک بار دیگر به خیال و طمع سود، سریعاً خود را بر آتش می‌زند؛ همان‌طور که ما نیز مثل پروانه به طمع سودی که از طریق همانیدگی‌ها می‌آید و به خاطر این که می‌خواهیم چیزی به ما اضافه

شود خود را به درد می‌اندازیم.

بارِ دیگر سوخت هم واپس بجست

باز کردش حرص دل ناسی و مست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹)

دوباره می‌سوزد و عقب می‌رود ولی بارِ دیگر حرص و طمعِ درونی او را فراموش‌کار و مست همانیدگی‌ها می‌کند.

چند اندر رنج‌ها و در بلا

گفتی: از دامن رها ده ای خدا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۳)

تا به حال چندین بار در رنج‌ها و بلاها گفته‌ای: خدایا مرا آزاد و رها کرده و از این دام نجات بده.

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم

خاک اندر دیده شیطان زنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۴)

تا خدمات شایانی به بندگانم کنم، در حق آنان احسان نمایم و خاک به دیده شیطان و من‌ذهنی پاشیده و آن را کور کنم؛ یعنی دیگر عینک من‌ذهنی را به چشم نزنم.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم

نبات و قند نتاند نمود سَمَاقی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱)

سَمَاقی: منسوب به سَمَاق، معرَب سَمَاق، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرشی

چگونه خنده خود را پنهان کرده و بپوشانم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می‌خندم. اصل من از جنس نبات و قند و شیرینی است؛ بنابراین نمی‌تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

از این «کمین‌گاه» من‌ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن، کسی بدون «صبر» و «دوراندیشی» براساس فضای گشوده‌شده، به سلامت خلاصی نیافت. «حزم و دوراندیشی» دست و پایش را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد.

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)

ای انسان، با دوراندیشی و تأمل از خوردن همانیدگی‌ها و چیزهایی که من‌ذهنی دوست دارد، پرهیز کن؛ زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و دردها را به مرکزت می‌آورد. این دوراندیشی و «حزم»، نیرو و «نور» پیامبران است.

گاه باشد کو به هر بادی جهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

«گاه» سبک با وزش هر بادی از جا می‌جهد اما «کوه» را «باد» نمی‌تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده‌است به بادهایی که از قرین‌های من‌ذهنی و تغییر همانیدگی‌ها می‌آید وزنی نمی‌دهد و تحت تأثیر آن‌ها قرار نمی‌گیرد.

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶)

از هر سو یک غول من‌ذهنی تو را به‌سوی خود می‌خواند و از طریق قرین روی تو اثر مخرب گذاشته و می‌گوید: ای برادر من، آیا به‌دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راهی را به تو نشان دهم که ظرف مدت یک هفته به حضور برسی.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷)

قلاووز: راهنما، پیشوا

من ذهنی می‌گوید: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراهت می‌آیم و در این راه باریک و دقیق، راه‌کندن از همانیدگی‌ها و رفتن به فضای یکتایی، راهنما، پیشوا و رهبر بوده و من فقط این راه را بلد هستم.

نی قلاوزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸)

ولی غول من‌ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به‌سوی من‌های ذهنی گرگ‌صفت نرو چراکه مرکزت از طریق ارتعاش قرین، خوی من‌های ذهنی را می‌گیرد. اگر هنوز نمی‌توانی فضا را باز کرده و از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل زندگی استفاده کنی، بگذار یک انسان بزرگی هم‌چون مولانا تو را هدایت کند.

حزم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به‌سمت دام همانیدگی‌ها که از نظر من‌ذهنی بسیار چرب و شیرین هستند نروی، آن‌ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند.

که نه چربش دارد و نی نوش، او

سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰)

زیرا درواقع دنیا و چیزهای این جهانی، نه چرب است و نه شیرین، نه به تو سلامتی می‌دهد و نه تو را قوی می‌کند، هرچند که ظاهراً چنین می‌نماید. دنیای ذهن و همانیدگی درحقیقت افسونگر است، سحر خود را توسط کشش چیزهای این جهانی در گوشت می‌خواند و می‌دمد، مواظب باش که این چیزها را به مرکزت نیاوری.

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

از طرف خداوند به هر انسانی ندا آمد که ای «مردِ کار» ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی و در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در درون تو یک جنسی از من وجود دارد که «سکوت‌شنو» و «عدم‌بین» بوده و دارای طلب است؛ و وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک‌گمان و امیدوار می‌کند، و همین فضاگشایی و امیدواری توست که دستت را می‌گیرد و می‌گوید: لحظه‌به‌لحظه از این همانیدگی‌ها بلند شو، به‌سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحف‌ها قِرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

هرگاه خواستی با فضاگشایی قرآن درونت و فضای گشوده‌شده را بخوانی و یا اگر خواستی مرکز خودت و مرکز انسان‌های دیگر را به‌صورت زندگی بخوانی.

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فرو خوانی، مُعَظَّم جوهرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

[خداوند به انسان می‌گوید:] در آن لحظه که تو بخواهی عینک همانیدگی‌ها را درآوری و اسرار دل و فضای گشوده‌شده را بخوانی، من چشمِ عدمت را به تو پس می‌دهم تا بتوانی آن جوهرِ عالی یعنی اصلِ خودت را بخوانی و خودت روی خودت قائم شوی.

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته‌است. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن بستگی دارد، درحالی‌که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هرکس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

لا شک، این ترکِ هوا تلخی ده است

لیک از تلخیِ بعدِ حق به است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸)

لا شک: بدون شک، بی‌تردید

بدون شک ترک خواسته‌های من‌ذهنی شرطی‌شده تلخ است چراکه ما معتاد خواسته‌های من‌ذهنی شده‌ایم و زندگی را در آن‌ها جست‌وجو می‌کنیم اما تلخی دردِ هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از تلخی دوری از ذات اصلی خویش بدتر است.

گر جهاد و صوم سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بعدِ مُمتَحِن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹)

صوم: روزه، روزه گرفتن

مُمتَحِن: امتحان کننده

اگرچه تلاش در جهت شناسایی همانیدگی و درد ناشی از انداختن آن و همچنین پرهیز دائمی از همانیدگی جدید، کاری بسیار سخت و خشن است اما باید توجه داشته باشیم که این امر، از دوری از خداوند امتحان‌کننده، آسان‌تر و بهتر است.

رنج کی ماند دمی که دُوالَمِنَن
گویدت: چونی؟ تو ای رنجورِ من
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰)

دُوالَمِنَن: صاحبِ منت‌ها، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند

در آن لحظه‌ای که فضا را باز و مرکزت را عدم کردی، خداوند، صاحب همه نعمت‌ها از طریق آرامش زیر فکرها، شادی بی‌سبب و ذوق درونی تو، احوالت را می‌پرسد و می‌گوید: «چونی؟» ای انسانی که از دوریِ من رنجور و بیمار شده‌ای و آگاهانه روی خودت کار می‌کنی تا به من زنده شوی.

ور نگوید، کِت نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱)

اگر هنوز توانایی و هشیاری کافی برای درک و فهم پیام خداوند را نداری بدان همین ذوقی که برای زنده شدن به خدا داری و هشیارانه روی خودت کار می‌کنی، همان احوال‌پرسی و لطف خداوند است.

آن مَلِیحان که طَبیبانِ دل‌اند
سوی رنجوران به پرسش مایل‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲)

مَلِیح: نمکین، زیبا

آن عارفان نیک‌سرشت و زیبارویانی همچون مولانا، که طبیب دل‌ها هستند دائماً تمایل به احوال‌پرسی از من‌های ذهنی بیمار با مرکزی آلوده به همانیدگی را دارند. [خداوند و هرکسی که به زندگی زنده می‌شود تمایل دارد که به من‌های ذهنی بیمار کمک کند].

لا نُسَلِّم و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵)

لا نُسَلِّم: تسلیم نمی‌شویم

زَفَت: ستبر، عظیم

عینک «تسلیم نمی‌شویم» و «اعتراض کردن» و مقاومت و ستیزه در من‌ذهنی از وجود ما رفته

است، چراکه در عوض آن هم‌هویت‌شدگی که از دست دادیم، یک چیز زیباتر و باارزش‌تری دریافت می‌کنیم.

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶)

وقتی که بدون آتشِ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی به من گرمای عشق می‌رسد، وقتی که شادی بی‌سبب از اعماقِ وجودم می‌جوشد و بالا می‌آید، اگر آتش عشق، چراغِ من‌ذهنی ما را بکُشد و همانیدگی‌ها را کنار بزند، من راضی و خشنودم.

بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)

وقتی که خورشید حضور می‌درخشد و خداوند بدونِ چراغِ من‌ذهنی به تو روشنایی می‌بخشد، ترازو و گرمای عشق می‌دهد اگر شمعِ بی‌نورِ من‌ذهنی از دستت برود و خاموش شود، چرا باید ناله و فغان سر بدهی؟

قفلِ زَفَتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زَفَت: سبّ، بزرگ

این قفلِ من‌ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می‌تواند آن را باز کند، پس در اطراف اتفاق این لحظه و بی‌مرادی‌ها، فضا را باز کن و تسلیم باش و با رضایتِ کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفلِ من‌ذهنی را بگشاید.

ای دَقوقی با دو چشمِ همچو جو
هین مَبْرِ اومید، ایشان را بجو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱)

ای دَقوقی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، ناامید نشو و دائماً

لطیف باش و گریه کن یعنی دائماً با فضاگشایی و صبر خداوند و انسان‌های معنوی، که خورشید حضورشان طلوع کرده‌است را جستجو کن.

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است
هر گشادی، در دل اندر بستن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲)

مولانا می‌گوید به‌هوش باش و از طریق فضاگشایی پیوسته به جست‌وجویت ادامه بده که بنیادِ اساسی نیک‌بختی و اقبالِ حقیقی، طلب و جست‌وجو کردن است. زیرا هر فضاگشایی اتصال دل انسان به زندگی است.

از همه کار جهان، پرداخته
کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

فاخته: پرنده‌ای خاکی‌رنگ، کوچکتر از کبوتر
از همه امورِ دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده‌شده همانند فاخته، «کوکو» بگو و در جست‌وجوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش. [هر دفعه که فضاگشایی کرده و از جنس خداوند می‌شویم، می‌گوییم خداوند کو؟]

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

مُحْتَجِب: حجاب دار، پنهان

ای انسانی که در پرده غفلت من‌ذهنی پنهان شده‌ای. در این خصوص، خوب نگاه کن و بدان که «دعا» با من‌ذهنی هیچ فایده‌ای ندارد و خداوند اجابتِ «دعا» را وابسته به فضاگشایی و طلب تو کرده‌است.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عینِ خواری به جهنم درآیند.»

هر که را دل پاک شد از اعتلال
آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

اعتلال: بیماری، علت، عارضه

دل هرکسی از مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها رفته‌رفته «پاک» شود دعایش به خداوند می‌رسد و مستجاب می‌شود.

خُنک آن اشتری کاو را مهارِ عشقِ حق باشد
همیشه مست می‌دارد میانِ اشتران ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲)

خُنک: خوش، خوشا

خوشا به حال آن شتری، یعنی عاشقی که مهار عشق حق، او را بکشد. خوشا به حال کسی که دائماً اشعار مولانا را بخواند و با حال و هوای آن ابیات فضاگشایی کند و به‌سوی زندگی برود. وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم، زندگی همیشه ما را میان انسان‌ها، چه آن‌ها که عاشقند و چه من‌های ذهنی که از جنس عشق هستند اما هنوز آماده نشده‌اند، مست نگه می‌دارد.

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی
صبا را گو که بردارد زمانی بُرَق از رویت
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵)

برَق: روبنده، روپوش

اگر تو می‌خواهی که جهان را همیشه آراسته و زیبا کنی، به باد صبا، به نیروی زندگی، بگو بیاید و پرده پندار را از روی چهره خودت و زندگی بردارد.

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵)

اگر می‌خواهی که رسم فانی شدن و عدم شدن در من‌ذهنی را از جهان براندازی، زلفت را برافشان تا از هر مویش هزاران جان ذهنی بریزد و به جان اصلی زنده شود.

گفت پیغمبر: که نَفَحَت‌های حَق اندرین ایام می‌آرد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

حضرت رسول فرمود: بوهای خوش و دم زنده‌کننده زندگی در این ایام، بیش از پیش می‌آید.

گوش و هُش دارید این اوقات را در رُباید این چنین نَفحات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

گوش و هوشان را به این زمان‌ها بدهید یعنی فضا باز کنید، در مقابل این دم ایزدی مقاومت نکنید. این بوهای خوش و زنده‌کننده را بگیرید و نگذارید از دست بروند.

نَفَحِه آمد مر شما را دید و رفت هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

این لحظه، بوی خوش و دم زنده‌کننده از طرف زندگی می‌آید و شما را می‌بیند و می‌رود و هرکه را بخواهد و طلب داشته باشد جان می‌بخشد و می‌رود. [این دم زنده‌کننده گاهی اوقات در لباس بی‌مرادی می‌آید، فضا را باز کن، رضا داشته باش، شناسایی کن و جان من‌ذهنی و همانندگی را بینداز.]

نَفْحَهُ دِیْگَر رَسِید، آگاہ باش تا ازین هم وانمانی، خواجه تاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.

نَفْحَه‌های جان‌نواز خداوند تمام شدنی نیست بلکه نَفْحَهُ دِیْگَر، بوی خوش دیگری می‌رسد، ای بنده خدا در این لحظه آگاه باش، یعنی فضا را باز کن تا از این هم محروم نشوی.

گوشِ بی‌گوشی درین دَم بَرگشا بهرِ رازِ یَفْعَلُ اللّٰه ما یَشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

حالا که گوش من ذهنی نمی‌تواند اسرار زندگی را بشنود، پس فضا را بگشا، من ذهنی را خاموش کن، از اتفاق این لحظه زندگی نخواه، در کار خداوند دخالت نکن و بگذار کن‌فکان کارش را انجام بدهد. گوشِ باطنی، گوشِ عدم خود را در این لحظه باز کن تا رازِ «یَفْعَلُ اللّٰه ما یَشا» یعنی خدا آنچه که بخواهد انجام می‌دهد، را درک کنی.

هَل تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟

تلخی مکن که دوست، عسل‌وار می‌کشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲)

فضا را باز کن، بگذار زندگی با قانون قضا و کن‌فکان، من ذهنی تو را بکشد؛ زیرا این آب حیات خداوند است. آه و ناله و تلخی نکن، فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن تا ببینی شکستن بت همانیدگی‌ها مانند عسل شیرین و گواراست.

عکس، چندان باید از یاران خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

ای انسان، در ابتدا از انعکاس نورِ یارانِ عاشقی همچون مولانا که از جنس زندگی هستند آن‌قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی‌نیازی برسی و از دریای بدون انعکاس یعنی از زندگی و دریای یکتایی، بدون واسطه و تقلید آبِ زندگی بکشی.

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان. و چون آن حال و ذوق با فضاگشایی و مرکز عدم پی‌درپی به تو رسید آن دیگر مرتبه تحقیق است و تو در بحر یکتایی، مرکز عدم، ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، عشق زندگی را در جهان پخش نمی‌کنی و بی‌واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی نرسیده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان یعنی خداوند پیش همه حضور دارد و همیشه با ماست. ولی چون ما من‌ذهنی و هشجاری جسمی داریم، قانون غیرت چشم ما را می‌بندد و اجازه نمی‌دهد که او را ببینیم و وارد فضای یکتایی شویم.

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی مکل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

مکل: افسرده، اندوهگین

بنابراین به‌خاطر جهل من‌ذهنی و بودن در خواب همانیدگی‌ها، پریدن از فکری به فکر دیگر و بیهوده‌گویی‌های ذهن درحالی‌که خدا نزد ماست ولی ما از او خسته و افسرده‌ایم. [تمام فکر و ذکر من‌ذهنی گرفتن مراد از همانیدگی‌هاست و قبول ندارد که این مرادخواهی در جهان او را بدبخت و ناکام خواهد کرد.]

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سَعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه با شنیدن بانگِ رعد، بانگ بی‌مرادی‌ها و بانگ اتفاقات، دچار درد سر می‌شود؛ چراکه نمی‌داند این ابر خوش‌شگون، دم ایزدی، عقل و برکت زندگی و باران رحمت خدا را در پی دارد. در واقع خدا با نشانه گرفتن همانیدگی‌ها می‌خواهد مرکز ما را عدم کند ولی ما آن را نمی‌خواهیم.

چشم او مانده‌ست در جویِ روان

بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

چشم من ذهنی تشنه، بر جویِ روانِ ذهن و فکر بعد از فکر دوخته شده‌است؛ چراکه از آن‌ها زندگی می‌خواهد و مقاومت دارد و از ذوقِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم با فضاگشایی می‌آید بی‌خبر است.

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف علت و معلول و خواسته‌های ذهنی می‌کند و حواسش به همانیدگی‌ها و فکرهای من‌ذهنی‌ست که از آن‌ها زندگی بگیرد و فضا باز نمی‌کند؛ به‌ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای گشوده‌شده است، محروم مانده‌است.

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عَیان

کی نهد دل بر سببِ های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

آن کسی که فضا را باز کند و با فضای گشوده‌شده و دید عدم، آشکارا مسبب را ببیند که با خرد کل و از طریق قضا و کن‌فکان همه‌چیز را درست می‌کند، دیگر دل‌بسته سبب‌های ذهنی نمی‌شود. [سبب‌سازی انسان را به‌سوی پندار کمال می‌برد.]

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

لذتی بی‌پایان به‌نام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسانِ فضاگشا با خداوند و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به‌عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت است به‌همین دلیل من‌ذهنی بالا می‌آید و دچار پندار کمال و بی‌وفایی و جفای زندگی به‌صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

به‌راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشق قهر خداوند هستم، آن‌جا که با قانون قضا و کن‌فکان همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانه پشت سر می‌گذارم و هم عاشق لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری‌ام از همانیدگی‌ها آزاد شده و شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و با ذهنم اندازه نمی‌گیرم و با رضایت کامل فضا را باز می‌کنم و خشنود هستم.

جمله عالم زین غلط کردند راه کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی و ساکت کردن ذهن می‌ترسند. درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است.

بازگرد اکنون تو در شرح عدم که چو پازهرست و، پنداریش سم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵)

ای انسان، اکنون به باز شدن عدم در درونت توجه کن، وقتی فضا باز می‌شود؛ مرکز عدم مثل

پادزهر است ولی کسی که با من ذهنی می بیند، فکر می کند سم است یعنی نمی خواهد فضا را بگشاید.

**بُرد هم جنسی پَرِیانش چنان
که رُباید روح را زخمِ سِنان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰)

سِنان: سر نیزه، نیزه

وقتی قانون کن فکان جاری شده، مرکز عدم و از جنس زندگی می شود «هم جنسی» با زندگی یا انسان های زنده به زندگی او را همان طور مجذوب کرد که «زخم سِنان» «روح» را از بدن می رباید.

**چون بهشتی جنسِ جَنّت آمده ست
هم ز جنسِیت شود یزدان پرست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱)

بهشتیان، کسانی که فضا را گشوده اند و به کوثر و فراوانی زندگی زنده شده اند، چون با بهشت فضای یکتایی، هم جنس هستند به سبب همین هم جنس بودن یزدان پرست شده اند. [اگر انسان از جنس جسم شود یزدان پرست نمی شود.]

**نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه
شاخِ جَنّت دان، به دنیا آمده؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲)

مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر فرموده است: «بدان که بخشش و نیک سیرتی و گذاشتن خدا و عدم در مرکز، شاخه های درخت بهشتی هستند که در جهان آویزان شده اند؟»

این سَخا، شاخی است از سَر و بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳)

هشتن: رها کردن، فرو گذاشتن

این سَخا، این بخشش، شاخه‌ای از سَر و بهشت است که به این جهان آویزان شده، وای به حال کسی که چنین شاخه‌ای را رها کند.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هرکس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ‌چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هرکسی شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه برد.»

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز و کار کردن روی خودت، به من‌های ذهنی دیگران کمک کنی، آن‌ها را تغییر دهی و به دانایی و بزرگی برسانی، خود را هم چون من‌ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌شوی. [اگر می‌خواهی به دیگران کمک کنی، باید ابتدا خودت به زندگی زنده شوی تا بتوانی از طریق قرین، زندگی را در آن‌ها به ارتعاش دریاوری.]

مُتَّصِلِ چون شُد دِلَت با آن عَدَن

هین بگو مَهْرَاس از خالی شُدَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت

مَهْرَاس: نترس

وقتی دلت پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم گشت و به فضای یکتایی وصل شدی، سخن بگو و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی نترس.

امر قُل زین آمدش کای راستین کم نخواهد شد بگو دریاست این

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸)

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند وصل شدی، «امر قُل» فرمان بگو را اجرا کن؛ زیرا دلت هم‌چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از میزانش کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

آنصِتوا یعنی که آبت را به لاغ هین تَلَف کَم کُن، که لب‌خُشک است باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

«خاموش باش» یعنی با فضاگشایی روی خودت تمرکز کرده، ذهنت را ساکت کن تا خدا از طریق تو حرف بزند، تو نباید آب زندگی و انرژی‌ات را بیهوده تلف کرده و آن را در موانع، دردها، مسئله‌ها و دشمن‌سازی سرمایه‌گذاری کنی؛ چراکه باغ جانت خشکیده‌است و چهار بُعد «جسم، ذهن، هیجان، جان»، روابط و اوضاع زندگی‌ات خراب است.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
[پلن](#)